

رسول پویان

## طرح بی رنگی

کاسه چینی تن را در دمن بشکسته ام  
کوهها برهم زدم تا ما و من بشکسته ام  
طرح بی رنگی فکندم درجهان پرز رنگ  
گرمی بازار طاووس چمن بشکسته ام  
در بهار عشق و مستی بسکه میجوشد فغان  
عاقبت چون شور بلبل در سخن بشکسته ام  
جامه تقوا ز تن بیرون فکندم بی دریغ  
پیکر زهد و ریا را در بدن بشکسته ام  
سرو آزادم، ندارم باک از پوشاک برگ  
صد انارستان معنا در یخن بشکسته ام  
عشق از شیرین مجو در کاخ زیبای خیال  
سرها بر سنگ سنگ کوهکن بشکسته ام  
در غل و زنجیر زندان تعصب عشق مرد  
زان سبب بتهای مغز مردوزن بشکسته ام  
بس که سنگ عشق کوبیدم بر درب وصال  
شیشه جهل و تعصب در وطن بشکسته ام  
عشق را با خون نیامیزم با چال و فریب  
تا که از شش سوچنگ اهرمن بشکسته ام  
دامها گسترده اند بهر شکار مرغکان  
از یسار و از یمین صد مکر و فن بشکسته ام  
مدعی بیچاره در چاه محن افتاده است  
تا که مشکستان آهوی ختن بشکسته ام

نطفه بودم طفل گشتم نوجوانیها گذشت  
عشق جاویدم نه در لای کفن بشکسته ام

2014/5/27